

داستان‌های حکمت آموز هزار و یک شب

طاهره وطن

سرشناسه: وطن، طاهره، ۱۳۶۷ -
عنوان و نام پدیدآور: داستان‌های حکمت آموز هزار و یک شب / طاهره وطن.
مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۸۰ ص:، ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۹۷-۹۹-۲:
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: ۲۰th century -- Short stories, Persian
موضوع: داستان‌های آموزنده فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: ۲۰th century -- Didactic fiction, Persian
رده بندی کنگره: PIR۸۳۶۳
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۲۹۰۹۵

داستان‌های حکمت آموز هزار و یک شب

تألیف: طاهره وطن

صفحه آرایی: رضا فهیمی

ناشر: نگاه آشنا

طراحی جلد: زرین گراف

نوبت چاپ: دوم / ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

چاپ: احسان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۹۷-۹۹-۲



قم، بلوار سمیه، سمیه ۲۶، پلاک ۱۹

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۶

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۷

۰۲۵-۳۷۷۳۴۹۳۹

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ همراه

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به
«انتشارات نگاه آشنا» می باشد و
هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا
کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و
قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.



فهرست مطالب

۶.....	حکایت شهریار و برادرش شاه زمان
۱۴.....	حکایت دهقان و خرش
۱۸.....	حکایت بازرگان و عفریت
۲۱.....	حکایت پیر و غزال
۲۵.....	حکایت پیر دوم و دوسگش
۲۹.....	حکایت پیروزی پیر قاطر
۳۱.....	حکایت فصل خدا
۳۵.....	حکایت مرد پاکدامن
۴۱.....	حکایت شجاع پرهیزکار
۴۷.....	حکایت ماهیگیری
۵۴.....	حکایت ملک پادشاه یونان و حکیم رویان
۵۸.....	حکایت ملک سندباد
۶۱.....	حکایت وزیر و پسر پادشاه
۶۵.....	حکایت گمگشتگان
۷۱.....	حکایت انوشیروان عادل
۷۳.....	حکایت بنده مقرب
۷۷.....	حکایت شاه عابد



حکایت شهریار و برادرش شاه زمان

آورده‌اند که پادشاهی از پادشاهان آل ساسان که فرمانروای سرزمین‌های هند و چین بود دو پسر دلیر، دانشمند و فرهیخته داشت نام یکی شهریار و دیگری شاه زمان بود. شهریار که برادر بزرگتر بود پس از مرگ پدر بر سرزمین‌های هند و چین با عدالت و شجاعت پادشاهی و فرمانروایی می‌کرد و شاه زمان پادشاه سمرقند بود. دو برادر بیست سال با شادی و خوشی در سرزمین‌های خود پادشاهی و فرمانروایی کردند و پس از بیست سال شهریار که آرزوی دیدار مجدد برادرش را داشت، وزیر خود را برای احضار برادر نزد او فرستاد. وزیر رفت و پیام شهریار را به شاه زمان رساند.

شاه زمان همان روز دستور داد تا مقدمات سفر را حاضر کنند و خیمه‌های بزرگی را بیرون از شهر مستقر کنند. فردای آن روز شاه زمان اداره‌ی امور کشور را در غیاب خود به وزیرش سپرد و به همراه وزیر برادرش و تعدادی از نخبگان و زبده‌گان و برگزیدگان دربارش از سمرقند خارج شد. شب فرا رسید و کاروانیان و همراهان شاه زمان در محل مناسبی خیمه‌های بزرگ برپا کردند تا شب را در آنجا استراحت کنند و صبح روز بعد به سفر خود ادامه دهند. شبانگاه شاه زمان یادش آمد که گوهر گرانبهایی را که به عنوان سوغات برای برادرش تهیه کرده بود فراموش کرده و با خود نیاورده بنابراین تصمیم گرفت با دو نفر از نزدیکان



رازدارش به قصر بازگشته و گوهر برادر را بردارد و شبانه به خیمه گاه و نزد همراهان بازگردد.

وقتی شاهزمان وارد قصر شد به دو همراهش گفت که بیرون کاخ منتظرش بمانند و خود داخل کاخ شد. وقتی وارد خوابگاه کاخ شد همسرش را با غلام سیاهی در وضعی دید که طاقتش طاق شد و دنیا در چشمانش سیاه شد. اختیارش را از دست داد و همان لحظه شمشیرش را از نیام بیرون کشید و آن دو خیانتکار را کشت و بدون اینکه به دو همراه خود چیزی بگوید با آنها به خیمه ها بازگشت.

سپیده دم صبح، شاه زمان و همراهانش سفر خود را ادامه دادند. شاه زمان تا زمانی که به سرزمین فرمانروایی برادر برسند از این اتفاق بسیار ناراحت و اندوهگین بود. شهریاروقتی خبر رسیدن برادرش را شنید با گروه کثیری از امرا وزرا و نجیب زادگان به استقبال برادرش شاه زمان رفت. وی که از دیدار مجدد برادرش بسیار خوشحال بود، درباره همه چیز با او صحبت میکرد ولی اتفاقی که برای شاه زمان افتاده بود یک لحظه از نظرش محو نمی شد و نمی توانست آن را فراموش کند. به همین دلیل ساکت و ناراحت و غصه دار بود. شهریار ابتدا تصور کرد که سکوت برادر به دلیل خستگی راه و دوری از سرزمین و خانواده اش است، بنابراین او را به کاخی که برای استراحتش آماده کرده بود راهنمایی کرد و چند روزی به او فرصت داد تا تنها باشد و استراحت کند. پس از چند روز که به دیدار برادرش رفت باز هم او را غمگین دید. این بار طاقت نیاورد و از برادرش علت ناراحتی اش را پرسید: « برادر جان! چه چیزی روحت را آزرده و تو را این گونه رنجور و غمگین کرده است؟ »

شاه زمان گفت :

گرم‌ن ز غمم حکایت آغاز کنم

با خود دل خلق به غم انباز کنم

خون در دل من فسرده بینی ده توی

چون غنچه اگر من سر دل باز کنم

شهریار گفت پیشنهاد میکنم به شکار گاه برویم تا شاید این کار باعث شادی

و نشاط تو شود و تو را از این غم و ناراحتی بیرون آورد و سر حال کند. شاه زمان

گفت :

گر روی زمین تمام شادی گیرد

ما را نبود به نیم جو بهره از آن

اما شاه زمان از برادرش خواست تا به خاطر او رفتن به شکارگاه و سفر خود را

به تعویق نیندازد. شهریار وقتی دید که برادرش موافق با شکار نیست و اصرار به

رفتن او دارد ، با همراهانش به شکارگاه رفت و شاه زمان در قصر ماند. او که

همچنان به خاطر اتفاقی که برایش افتاده بود افسرده و ناراحت بود، تصمیم

گرفت از پنجره اتاقش منظره ی دل انگیز و زیبای باغی را که بین دو عمارت

اندرونی پادشاه و قصر او بود تماشا کند تا شاید از غم و اندوهش کاسته شده و

حالش بهتر شود. شاه زمان در حال تماشای منظره دل انگیز باغ بود که ناگهان

همسر برادرش را دید که با بیست کنیز زیبا روی و بیست غلام سیاه به باغ آمدند

و با تصور اینکه کسی در کاخ نیست مشغول عیش و نوش و خوشگذرانی شدند و

سپس همگی دور استخر جمع شدند و مشغول اعمال خیانتکارانه شدند.

وقتی شاه زمان این صحنه و منظره را دید با خود گفت رنج من در مقابل درد